بافضال ایزد متعال جل جلالہ

الحمد للہ کہ درین جزو زمان و آخر دوران مثنوی ولولہ عشق و دواویلائی سعید ملقب بہ

دو آتشہ ۱۹۰۵ء

باہتمام محمد فاروق حسن خان صاحب ابن مولوی محمد حسن خانصاحب مرحوم مالک اخبار دبدبہ سکندری باسلوب مرغوب

در مطبع حسنی واقع رامپور طبع شد

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

الحمد للہ کہ درین جریدۂ زمان و آخر دوران مثنوی مولوی [illegible] سعید ملقب بہ

دفتر اول

۱۹۰۵ء

[illegible] بفرمائش جناب شاہ محمد [illegible]

بہ استعانت امیر والاشان جناب حاجی حافظ محمد خورشید علی خان صاحب بہادر رئیس جلال آباد ضلع مظفر نگر حال تحصیلدار پڈرونہ ضلع گورکھپور باہتمام [illegible]

در مطبع حسینی [illegible] طبع

التماس بخیر الناس

بسم اللہ الرحمن الرحیم

کیست دلسوزی کہ او سازد بہ من	بازئی مہر و وفا بازو بہ من
مثنویم را بر دہیش نظام	قطع صحبت را کند صحبت تمام
تا ز قدر و قیمتش خوشدل شوم	تا بفقر و عز نقش مائل شوم
تا فراغی یابم از دنیائے دون	تا ز فوتان و دونان آیم برون
تا شوم مصروف در درس علوم	تا کنم از بیخ بدعات و رسوم
تا نہم عزمے بدل حرمین را	تا دہم از جان بداین دین را

تا کنم در عمر خود ہر صبح و شام
با دعائے شہ دعائیش والسلام

اسمہ

عرض سخن بحضور شاہ دکن اعنی ہنر ہائنس آصف جاہ مظفر الممالک نظام الملک نظام الدولہ نواب محبوب علی خان بہادر فتح جنگ جی سی ایس آئی والی حیدرآباد دکن خلد اللہ ملکہ

اے نظامِ ملک وای شاہ دکن — از تو خواہم اندکے دادِ سخن

مثنویم بشنوی دادے دہی — داد بیدادے و فریادے دہی

نیست جز تو کس سخن را قدردان — بر درِ تو آمدست نالہ زنان

عالمست از خوان و نانت فیضیاب — چون مرا باشد زرانِ خود کباب

مومنم اسلام را دشمن نیم — خود یزید و شمر ذی الجوشن نیم

من چو فردوسی و محمودم توئی — اندرین شہنامہ مقصودم توئی

بود فردوسی مگر ارزان فروش — من بدینارے کجا یابم خموش

قدر نظمِ من نداند ہیچکس — قیمتِ شعرم تو میدانی و بس

قیمتِ شعرم بود لعل و گہر — شعرم از خونِ جگر آید بدر

بلکہ آن لعل و گہر ہم کم بدان — کے بہا دارد بجنبِ جنس جان

گر بہادے میدہی جان میخری — گو نہ چون محمود ارزان میخری

بنودش ارزانی بے علتی — بنودم نرخ گران بے حکمتی

علتِ ارزانیش پرسی اگر — گو بہمت اے بادشاہِ نامور

بود فردوسی خداوند سخن — داشتی در نظم درہائے عدن

مخزن اشعار بودش سینهٔ
بے شمارش از سخن گنجینهٔ

سلکہائے چند اگر ارزان فروخت
زو چہ کم گشته اگر ارزان فروخت

حکمت نرخ گرانم هم شنو
راست گویم زانکه هستم راست گو

منکه ام کم مایه و در طبع پست
آن هم از دریوزه آورده بدست

تا نیابم قیمت دلخواه را
چون دُرِ شهوار بدهم شاه را

گونه دل تنگم که تنگست روزیم
همدرین تنگی است این دلسوزیم

گر نگاهے افگنی بر مثنوی
رقص از وجد سماعش مولوی

حالت افتد در مزارش همچنان
رومیان گردند گردش کف زنان

قدسیان را مست سازد بر فلک
شورش آرد در همهٔ مُلک و مَلَک

پارسیان را به بدحالی برد
حاصل غزنی به قوالی برد

در جهان آوازه اش گردد بلند
صوفیان وقت را آید پسند

آتش عشق افگند در خاص و عام
روم و شام و هند را سوزد تمام

شش جهت را گیرد از یک ولوله
از زمین تا عرش آرد زلزله

جنبشے پیدا کند در لامکان
لامکان آید برون از آسمان

حسن اول را برهنه سر کند
گیسوش بر رخش ابتر کند

باز گردد از در تو با مراد
نامرادیش چو فردوسی مباد

تا نظام دهر بر اختر بود
اخترت یاور زحل چاکر بود

همچو محمودت ایازان صد هزار
هم ازانت غزنی و چین و تتار

حق حق حق

رب اشرح لی صدری
و یسر لی امری

بسم الله الرحمن الرحیم

ساقیا چون دور دور آخر ست　　　باده را بر باد میل خاطر ست
ساغری در ده که از مستی من　　　نیست گردد بر سر هستی من
تو نه پنداری که من ساغر کشم　　　نیل و جیحونم بده تا در کشم
عاشقی رندی مستیم یکی　　　اندرین میخانه ات هستم یکی
عاشقانند گر دل و گر جان فروش　　　قدر من دانی منم ایمان فروش
هر زمان حال ست بر حال دگر　　　کیست تا آدمی خورد سال دگر
کیست تا او زنده ماند بعد ازین　　　چیست گیهان گه چنان و گه چنین
گاه بر روی زمین خند و چمن　　　گر گشته تا آسمان رنج و محن
نیست بر رفتار گردون اعتماد　　　هر زمان ست در جهان کون و فساد
بعد ازین این صحبت یاران کجا　　　مجمع رندان و میخواران کجا

رنج هجران راست پس آثارها   وحشت انگیزست در و دیوارها
آسمان را در برست نیلی لباس   مشتری چون زهره گم دارد حواس
مهر و مه را در گرفت ست تیرگی   چشم انجم راست پیدا خیرگی
دام و دد در پیچ‌وتاب افتاده‌اند   وحش و طیر از هم خراب افتاده‌اند
اضطرار تام در عشاقهاست   انتشار عام در آفاقهاست
گرم بازارست آه سرد را   روزگار و کاربارست درد را
ساعت دوری ست بر سر حزن   خانه خانه گشته است دار الحزن
قدسیان را حلقهای ماتم ست   هر جهت آوازهٔ هاتف غم ست
اشقیا آماده بر بد عهد بند   اولیا در جستجوی عهد بند
میروند مردم دو و دو سوی شام   حشر را اندر دمشق ست ازدهام
کوه پرانند چو پنبه بر هوا   نیست بر روی زمین برگ و گیا
چشم بست ست نرگس رعنا بباغ   مینماید لاله را دل داغ داغ
پیچ در پیچ ست سنبل خود بخود   هم بنفشه راست سوگ افزون حد
سرو استاده ست بیخود در چمن   خود چمن را چاک چاک ست پیرهن
سوزها گل از زبان سوسن ست   فاخته بر شاخها کوکو زن ست
در گلستان از خزان پیغامهاست   بلبلان را الوداع گل نواست
خانه بر بادست آن باد بهار   شانه افتاده ست از دست چنار

غنچه ترسان ست و هم لب بسته
بید لرزان ست و بر خود خسته

شبنم ست و گریهٔ بیچارگی
برگ از برگ ست در آوارگی

انچه بر نسرین گذشت و بر سمن
اندر آ و خود به بین ای گلبدن

هست بر خود هر شجر بار گران
پس چه گویم با تو رنج باغبان

این همه هست و همه اندر عجب
این همه را کس نمیگوید سبب

گل بود پیر و مریدان بلبلان
مسکن پیر ست گلستان در جهان

آن خزان اندر جهان ست مرگ پیر
در حجاب افتادن بدر منیر

مرگ پیران از قیامت کم مدان
غم همین میدان و دیگر غم مدان

گر خدا از دل رود پیر آورد
پیر چون برود چه تدبیر آورد

هیچ گه مگذار از دل پیر را
پیر در هر مشکل ست مشکلکشا

در نشستن پیر را آری بیاد
هم بران برخاستن کن اعتماد

هم بنامش خوردن و نوشیدنت
هم بنامش رفتن و گردیدنت

نقش نامش بر در و دیوارهاست
صورتش هر جا گشود کارهاست

فضل رحمن ست گل و فرخنده نام
ورد این نامست بکار آید مدام

گوی هم در خواب بیداری همین
جوی در مستی و هشیاری همین

فضل رحمن گوی و میگو بار بار
تا ترا بی گفتنش ناید قرار

گفته گفته چون شود ربط قوی
تو نمانی در میان خود او شوی

او ولی ست و نبی ست و خدا
هر ولی از خدا نبود جدا

از گلستانست چون گل رفتنی
پس بگویم کفتها ناگفتنی

ساقیا وا کن در میخانه را
باده پیما پرده پیمانه را

هرچه هست از ساغر و خم و سبو
وقف گردان و صلاے عام گو

گردن مینا بگیر اندر بغل
بر ملا زن چوب بر طبل و دهل

نه سرم برزانو خود ساعتے
تا گزارم ساعتے باطاعتے

در دل آر آن خدمت دیرینه را
پاک گردان از کدورت سینه را

کن به غمناکان دمے غمخوارے
بیدلان را اندکے دلدارے

خستگان را خاطر از صهبا بجو
دار دستار گدایان در گرو

ما بلا گردان و قربان تو ایم
اندرین میخانه مهمان تو ایم

اندکے اعزاز مهمانان بکن
انس گیر و کار انسانان بکن

ساقیا با تو چه گویند جاهلها
تشنگان ما بها و سالها

مردگانند از تساهلهاے تو
کشت شان را این تغافلهاے تو

چند این لیت و لعل و کیت و دیت
چند چند حسن حیل هیهات هیت

تا نهد از خود به میخانه درون
عشق آورد دست شان را سرنگون

تا آید گر خود دستایم عشق را
اندکے از شکر او نه شود ادا

عشق چه بود بیخودی دیوانگی
بیخودی دیوانگی فرزانگی

هرکه دیوانه نه شد دیوانه است
هرکه شد دیوانه او فرزانه است

خیز و بی اندیشه و بی باک باش   در طریق عاشقی چالاک باش

هر زمان ناخن بزن بر تار چنگ   پاک سوز آن پرده‌های نام و ننگ

تا دلت از جمله بی پروا شود   فارغ از دنیا و مافیها شود

تا درو گنجد خیال آن نگار   تا نگارت با تو گردد همکنار

تا نهال زندگی بار آورد   تا زمین شوره گلزار آورد

ور نه تا در دل بود حرص و هوا   کی شود پیدا درو نور و ضیا

ور نه یکجا میکنی اضداد را   سینه‌ی الفت چراغ و باد را

عاشق و معشوق و عشق آمد یکی   کافری گر اندرین آری شکی

حال عاشق چون بیاید در رقم   دست سوزد آتش افتد در قلم

کار عاشق چه خیال اندر خیال   هر خیال او محال اندر محال

غیر ناکامی نباشد کام او   غیر بدنامی نباشد نام او

اندرین گلزار حاصل داغ دان   چیدن گل منع درین باغ دان

عاشقی جان کندن ست و سر زدن   سر زدن سر لیک بر خنجر زدن

هر که شد عاشق مآلش این بود   وای بر آنکس که حالش این بود

گه لبش خشک ست و گاهش روی زرد   گاه چشمش نم و گاهش آه سرد

گه بدرد و رنج هجران مبتلا   گر ز گیسو در بلا اندر بلا

گه بزلف و گاه در روی بتان   گاه واللیل و گه والشمس خوان

گاه در محراب ابرویش نماز گه به پیش چشم جادویش نیاز
گاه از تیر مژه خسته جگر گاه با تیغ نگه سینه سپر
گاه دل پژمرده از غنج و دلال گه ز عشوه نیم جان آشفته حال
گه بدام و دانهٔ خال و خط اسیر گه به گلشن بلبلان را همصفیر
گاه از وهم ذهن اندر گمان گاه دریای سخن گوهر فشان
گاه از ذوق لب شکر شکن گه بشوق تاب دندان برق زن
گاه از چاه زنخدان تا بلب گاه در گرداب غبغب با تعب
گاه از دستے بدامان انگریش گه بانگشتے قلم گشته سرش
گاه در اندیشهٔ موے میان گاه از ساق بلورین فکر ران
گه فتاده در کف پائے چو خاک گاه از رنگ حنا خون و هلاک
گاه از ناز و ادایش آرزو گاه با باد صبایش گفتگو
گاه محو حسن و گاہے صحو عشق تو چه دانی حال صحو و محو عشق
گاه مهرویان ترکان را غلام گاه محبوبان چین را گشته رام
گا در دیر و بتان را سرنگون گاه از کعبه مغا ترا رهنمون
گه به شب چون چشم انجم دیده باز گه بروز از عشق در سوز و گداز
گه بکوے یار در خیل سگان گه بجور سنگ طفلان بر دگان
گه بیابان راز ده در آستین گه گریبان کرده چاک از راه کین

گاه با امیدها و گه بیاس — گه بجمع خاطر و گه با هراس

گاه در بزم غریبان قصه اش — گاه از پند عزیزان غصه اش

گاه از زهاد ور روی طعنها — گاه در عباد بر روی لعنها

گه ز خوف شیخ در میخانه بند — گاه گه از قاضی شهرش گزند

گاه از رندان بر و احسانها — گاهش از پیر مغان پیمانها

گاه در میخانه از وی رنگها — گاه پر پیمانه با وی جنگها

گاه از کنج سلامت در حزن — گاه در کوی خلافت خنده زن

گاه طوق آهنینش در گلو — گاه زنجیر گران بر پای او

گاه بر دارش کشند و بی گناه — گاه از خونش شود خلقی تباه

گاه در زندان گرفتارش کنند — گه چو یوسف صد خریدارش کنند

گه کشندش اره بر سر بی سبب — الغضب ثم الغضب ثم الغضب

گه ز کوهش افگند یکبارگی — گه بصحرا پیش دهند آوارگی

گه فقیر با خدا و گه امیر — گاه سلطان جهان و گه وزیر

گه چو ابراهیم ادهم بی نوا — گه سلیمان سان سریرش بر هوا

گه ولی و گه نبی و گه امام — گاه غوث و قطب و ابدالش بنام

گاه اوتاد است و گه اخیار حق — گه چو نقبا آگه از اسرار حق

گه معین الدین و محی الدین بود — گه شهاب الدین بهاء الدین بود

گاه قطب الدین فرید الدین بود
گه نظام الدین نصیر الدین بود

سید و مخدوم و سلطانش لقب
شیخ دهم درویش و مولانش لقب

گاه شبلی گاه منصور و جنید
گه حسن گه بایزید و گاه زید

گاه سالک گاه مجذوب تمام
گاه طالب گاه مطلوب تمام

گهش محبوب سبحانی لقب
گاه گاهش غوث صمدانی لقب

گه چو فخر الدین زاهد نامدار
گه چو احمد پیر پیران بهار

پیر پیران بهار و چرم پوش
بندگی گیرنده و شاهی فروش

گاه آدم گاه حوا ایش لقب
گاه ادریس و مسیحا ایش لقب

گاه شیث وگه بود نوحش خطاب
گاه صالح گه شعیب اندر حساب

گاه یحیی گاه زکریا لقب
گاه اسماعیل و اسحاق ای عجب

گاه یعقوبش بخوانند گاه قیس
گاه فرهادش بدانند گه اویس

گه محمد باشد و گه جبرئیل
گاه ایوب آید و گاهی خلیل

گاه هود و لوط و یوسف اشموئیل
گه یسع ذو الکفل و الفت کفیل

گاه چون هارون و یونس خوی او
گه چو الیاس و عزیر ست بوی او

گاه چون موسی کلیم الله بود
گه چو خضر از رازها آگه بود

گه سلیمان ست گه داود نام
رحمة الله علیهم و السلام

گه ابوبکر ست و گاهی چون عمر
گه چو عثمان غنی با کر و فر

گه علی مرتضی شیر خدا — زوج زهرا و وصی مصطفی
گاه گویندش حسین و گه حسن — گاه چون زین العبا خاطر حزن
گاه باقر گاه چون جعفر امام — گاه چون موسی کاظم نیکنام
گه تقی و گه نقی متقی — گاه چون موسی رضا گه عسکری
گه امام مهدی آخر زمان — تا قیامت هر چنین و همچنان
مریم و سارا احمرا یشش لقب — هاجر و زهرا زلیخا یشش لقب
حفصه میمونه خدیجه نام او — رابعه سلمه زبیده نام او
دار و او انگونه اسماب بی شمار — او یکی می باشد و نامش هزار
حال عاشق تا کجا گردد رقم — اندکی از داستان عشق هم
عشق عاشق راست هر جا راهبر — کوه و صحرا دشت و دریا بحر و بر
عشق عاشق را برد بر آسمان — عشق عاشق را کند در لامکان
عشق عاشق را دهد قرب وصال — عشق عاشق را بود چون پر و بال
عشق را راه است تا عرش برین — عشق آگاه است ز جمله آن و این
عشق را باشد ز امکان تا قدم — قاب قوسین و فوق یک قدم
عشق چون جان ست و عاشق جسم و ان — عشق موسوم ست و عاشق اسم و ان
عشق بار ست و شجر جمله جهان — عشق تاب است و گهر جمله جهان
عشق بحر ست و جهانش قطره — عشق مهر ست آسمانش ذره

عشق خورشید است و عالم سایه‌اش — عشق عرش است عرشش پایین پایه‌اش

عشق را در نازها نیرنگهاست — عشق را در سازها آهنگهاست

عشق بلبل را فغان آموخت است — آتش اندر عاشقان افروخت است

عشق آورد است بهار بوستان — عشق برد است جوییها در باغ جان

عشق گل را ساغرے داده است — ساغری دادو پیاپے داده است

عشق نرگس را نمود است دیده باز — عشق سوسن را کشود است نطق راز

عشق کرب است و بلا اندر بلا — چون حسینش صد شهید کربلا

عشق را رسم است خون عاشقان — سوخته کردن درون عاشقان

عشق را قانون و آئینے جداست — عشق را تلوین و تمکینی جداست

عشق را تاجے و سلطانی جداست — عشق را مهر و سلیمانی جداست

عشق را عیشے جدا ریشی جداست — عشق را نوشے جدا نیشی جداست

عشق را لطفے جدا قهرے جداست — عشق را شهدے جدا زهرے جداست

عشق را جمعے و تفریقے جداست — عشق را نطقے و تنسیقے جداست

عشق را سندے و طغرائی جداست — عشق را شرعی و فتوائے جداست

عشق را سازی و سامانی جداست — عشق را بندے و دیوانے جداست

عشق را دارے جدا شهری جداست — عشق را ماہے جدا مهرے جداست

عشق را اسپے و میدانے جداست — عشق را گوئی و چوگانے جداست

عشق را صد نوح و صد طوفانهاست | عشق را صد یوسف و زندانهاست
عشق را صد دار و صد منصورهاست | عشق را صد موسی و صد طورهاست
عشق را صد نامه و پیغامهاست | عشق را صد باده و صد جامهاست
عشق را صد نازها و رازهاست | عشق را در پردها آوازهاست
عشق را سربازی ست اول قدم | عشق را بر هر قدم تیغ ست علم
عشق را درد و غم ست سرمایه | عشق را داغ دل ست پیرایه
عشق را آه و فغان ست دمبدم | عشق را اشک روان ست چشم نم
عشق را باشد شب هجران انیس | عشق را یاس آمد و حرمان جلیس
عشق درد ست و دوایش ناپدید | عشق رنج ست و شفایش ناپدید
عشق خود درد ست و خود درمان ازو | عشق خود وصل ست و خود هجران ازو
عشق در جائیکه گردد خیمه زن | عقل را از دل رود حب وطن
عشق را دیر و حرم شد جلوه گاه | عشق از ماهی رسیدست تا بماه
عشق را پیمانه ست بحر عمیق | عشق را میخانه ست بیت العتیق
عشق بانگش ناله بلبل بود | کلمه توحید او قلقل بود
عشق را ابروست محراب حجاز | عشق را گیسوست درگاه نیاز
عشق را تکبیر اول مردن ست | جان بجانان جهان بسپردن ست
عشق را ایمان مجمل خال دان | خط ز ایمان مفصل حال دان

عشق بشنود عشق فرماید همه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عشق بخشد عشق بخشاید همه
عشق ستار و آمد غفار هم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عشق رزاق آمد و قهار هم
عشق را پیر آمده پیر مغان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عشق را پیغمبرست مهربان
عشق خود نامه نوشت و خواند هم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عشق بود و عشق خواهد ماند هم
عشق باقی ماند و فانی همه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عشق و بی عشق ست حیرانی همه
عشق خود هم نامه و نامه برست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عشق خود هم کوزه و کوزه گرست
عشق را او دست دگر را بود نیست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عشق موجودست دگر موجود نیست
عشق معبودست دگر معبود نیست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عشق مقصودست دگر مقصود نیست
عشق را سیران و عشق آگاه را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عشق را میجو مجو الله را
الله الله آمده حرف عوام ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عشق عشق ست عرف خاصان لاکلام
عشق آدم را چه دادست محرمی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نغمهٔ عشق ست نطق آدمی
عشق با خود گفت حرف راز خود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ خود بگفت و خود شنید آواز خود
عشق گرداند بجذب پیچ و تاب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شاهد خلوت نشین را بی نقاب
عشق بخشد حسن را خود آبرو ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عشق را در هر گل آمد رنگ و بو
عشق خود را دید و خود بیتاب شد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عاشق خود خود شد و سیماب شد
عشق خود معشوق را عاشق کند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عاشقان را واصل و صادق کند
عشق را اسمای حسنی آمده ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کشتهٔ تیغش چو عیسی آمده

عشق را مرض مبارک نام شد / عشق اگر داری بخیر انجام شد
عشق جامی داد تا درویش چشید / مدتست کز نوشش مستست و بعید
عشق بود و عاشق و معشوق نه / عشق بود و خالق و مخلوق نه
عشق اول عاشق آرد در وجود / بعد ازان معشوق را بهد نمود
آسمان گردید خم از بار آن / بر زمین هم آمد او از بس گران
کوه ها جمله نکردندش قبول / بار آن برداشت انسان جهول
لا اله گفته الا العشق گو / کلمهٔ توحید عشق از من شنو
هر دو عالم غرق در دریای اوست / از زمین تا عرش هو هو های اوست
چند چندین عشق را شرح و بیان / هم ز انکس گو که افتد اندران
چون بگوی او کسی را ره دهند / اولش توفیق از توبه دهند
دست خود بر دامن عقبا زند / پای بر دنیا و مافیها زند
در دلش نوری ز غیب آید پدید / نام او در عرشیان باشد مرید
گر بخسپد تا چهل شب با وضو / میشود در نوح طالب عرف او
شوق عقبی در دلش آید بجوش / عشق مولایش برون آرد ز هوش
رو بسوی قبلهٔ طاعت کند / هم معاصی را پس پشت افگند
هم کند شرم و ندامت را رکاب / مرکب استغفار را سازد شتاب
تا شود بر مرکب توبه سوار / تا رسد اندر دیار آن نگار

لیک باید این زمانش رهبری ... ره شناسی کاملی چابکتری
واقف از راه و مقاماتش تمام ... ماهر از عقبات و آفاتش تمام
باخبر از آسمان و از زمین ... باخبر هم از یسار و از یمین
هوشیار از رهزنان پیش و پس ... دور دار از غارها و خار و خس
پخته کار اندر طریق عاشقی ... برکنار از گمرهی و فاسقی
کاملی روشن ولی فرخنده فال ... شیخ وقت خویش و اهل ذوق و حال
مرجع عشاق در آفاقها ... مجمع اوصاف در اخلاقها
قطب ارشاد و هدی غوث زمن ... کم خور و کم خواب و کم گو کم سخن
فیض بخش روح و هم روحانیان ... زنده ساز جسم و هم جسمانیان
در دم و در آب و در ظرفش اثر ... در لب و در چشم و در حرفش اثر
مرتضی و مصطفی را جانشین ... فضل رحمن ست چنانکه هم چنین
چون بیابی اینچنین شیخ زمن ... دست را بر دامنش محکم بزن
جان و مال خود بر و گردان فدا ... پای بوسیش بکن صبح و مسا
هر زمان میباش پیشش با ادب ... گاه بی ایمای او مگشای لب
در حضورش همچو تصویری بمان ... در خیالش پا بزنجیری بمان
هر چه گوید بر همان شو کاربند ... بو که از تو آیدش کاری پسند
گر بگوید شین نشین بس زود تر ... ور بگوید خیز برخیز ای پسر

گر بگوید خسپ خسپ اندر زمان
ور بفرماید بایست استاده مان

گر بفرماید بخسم رو در سجود
ور بگوید میر گو ترک وجود

زور را گر شب بخواند شب بدان
هم چو شب را روز و اندر روز خوان

گر سفیدی را بفرماید سیاه
دان سیاهش بی گمان بی اشتباه

گو پدار انی انا الحق راست است
لی مع الٰهیش هم بے کاست است

مرگ را گر عید گوید عید گو
انچه از وے بشنوی چون دید گو

هر چه او فهمد ترا مفهوم نیست
هر چه او داند ترا معلوم نیست

هر چه او بیند ترا ناید نظر
تو عبث افتی میان گاو سر

بر مصلایش مکن با حق کلام
وان بجاسے او فشستن را حرام

هم ز ابریقش مکن گاہے وضو
هم میفشان دست پالیش رو برو

هم بروے او مگردان پشت را
هم در انگشتان میار انگشت را

هم مکن پیشش بهمدیگر کلام
هم مگو از دیگران با وے پیام

هم مبر همراه کس را در برش
هم مرو بے چیزکے گه بر درش

تا ترا او پرورد اندر کنار
وارودت هر دم چو طفل شیر خوار

تا بطفل او جوانی آیدت
وقت عیش و کامرانی آیدت

تا زند از دام شیطانت بدر
تا کند از مکر انسانت خبر

تا علاج تو نماید هر زمان
تا ترا باشد طبیب مهربان

تا غذایت را کند تجویزها ‏ ‏ تا بفرماید ترا پرهیزها
تا رود از بیخ و بن بیماریت ‏ ‏ تا همه آسان شود دشواریت
زانکه سالک چون کند عزم طریق ‏ ‏ میشود نفس و شیطانش فریق
پیش او آیند با عقبات چند ‏ ‏ تا کند قطع طریقت را پسند
حیلها آرند بر رویش بجا ‏ ‏ تا بگردد باز از راه خدا
تا بروز آخرین رسوا شود ‏ ‏ تا مقام سافلینش جا شود
ور رود این راه بی راهبر ‏ ‏ خود ببیند در هلاکت زودتر
با تو گویم اول آن عقبات را ‏ ‏ پس نویسم دفع هر شبهات را
در معاصی اولش اغوا کنند ‏ ‏ از بزه کاریش بی پروا کنند
زشت بنماید او را خوبتر ‏ ‏ منکرش معروف آید در نظر
پس کنند انگیزه طبعش را خراب ‏ ‏ کز معاصی لذتی یابد بخواب
باز گویندش خدایست آن غفور ‏ ‏ عفو گرداند خطاها و قصور
این زمان میکن گنه با ذوق شوق ‏ ‏ باز تو به میتوان کردن به فوق
سالکی گر رو نتابد زین سخن ‏ ‏ پس بگویندش که بشنو جان من
چیزهائی را که حق کردست حلال ‏ ‏ چون کنی بر خود حرام ای خوشخصال
خواب کن در شب بخور آب و طعام ‏ ‏ تا عبادت را بجا آری تمام
تا نه افزاید ترا بیطاقتی ‏ ‏ باشد از بیطاقتی بیطاعتی

از حلال خویش هر شب کام جو — تا نزد تو باشد ادای حق او
هم چو فرزندان خوش پیدا شوند — موجب خوشنودی مولا شوند
با چه این دستان در اوقات عزیز — رخنه اندازندش و نبود تمیز
باشد او خوش عیش و نفسش منتشر — ظاهرش با حق دلش در گاو و خر
گر نگردد این سخن هم دلپذیر — پس بدام دیگرش ارند اسیر
از هلاک نفس و فرزندان تمام — باز گویندش که گردد بی نظام
یعنی این ره خالی از خطرات نیست — سالکش را امن از آفات نیست
گفتنت بیهوده و بیفایده است — دیگت از دودش سیه بیمایده است
رحم می آید به غمهای تو — جان ببخشد سایه زیبائی تو
تو کجا و هم کجا این راه دور — باز گرد ورنه ببیفتد صد فتور
رو نماز پنجگانه کن ادا — هم سنن می آر هر یک را بجا
هم حق نفس و حق اهل و عیال — کافیت دان ورنه افتی در ملال
چون نیارد سالک این هم در قبول — پس نمایندش نوافل را فضول
باز گویندش که ای مرد فقیه — تو چرائی همچو نادانان سفیه
نفقهٔ اتباع چون فرض خداست — ترک فرض از بهر نفلت کی رواست
بندگی فاضل ای مرد دین — از فضیله افضل آمد بالیقین
چون فتد این تیر هم دور از هدف — انگه گویندش که ای وه بحف

تو روی هرگز درین راه دراز　　خود ز تو اتباع تو مانند باز
خوار بینندت همه بیگانگان　　مبتذل باشی بخویشان همچنان
چون ازین هم کارشان نبود درست　　اہل واتباعش بر انگیزند چست
تا زنند در دامن او چنگ را　　تا بخیزند با خصومت جنگ را
جمله یکباره برو بلوا کنند　　نفقه و کابین را دعوا کنند
چون ازین هم فارغ آید آنجوان　　والدینش را بیانگیزند بران
گه پدر گوید که ای فرزند من　　روح تن لخت جگر دلبند من
جان جان عزم کجا داری بگو　　چیست در خانه دشواری بگو
بی تو ما بی آب و بی خواب و خوریم　　بی تو ما بیتاب و با آتش دریم
بی تو ما را مرگ باشد زندگی　　بی تو ما را زندگی شرمندگی
حاصل دنیا و دین ما توی　　نونهالی از زمین ما توی
نازهایت جمله برداریم ما　　رفتنت را گاه نگذاریم ما
گه کشد آن مادرش هم نالها　　بر فلک از سوز او تبخالها
گه بغلطد بر زمین چون بسملی　　گاه بگدازد چو شمع محفلی
گه بلا گردان و گه قربان شود　　گه بآه و نالها گریان شود
گه در آغوشش کشد گه در کنار　　گه رخش گه چشم بوسد بار بار
مویها بکند گریبان بر درد　　سر زند بر سنگ و هم چادر درد

گه بفهماید که ای لخت جگر | باز گردان رخ ز عزم این سفر
بشنو ای فرزند از خانه مرو | خانمان بگذار و آواره مشو
ای چراغ خانهٔ ما یگان | خانه را بگذار اینگون رایگان
دیده را نوری ز تو دل را سرور | چون ز ما رنجیده گشتی بی قصور
ما همه هر جا هوا خواه توایم | هر کجا باشی تو همراه توایم
بی تو ما را کی بود صبر و قرار | بی تو ما را چون خزان فصل بهار
بی تو خانه کلبهٔ احزان بود | بی تو جنت آتش سوزان بود
چون نه بخشد سود این تدبیر هم | میرسد نزدش زن او چشم نم
نالها بزند بگرید زار زار | در دهد از دست خود صبر و قرار
گه کشد خود را باغوشش ز شوق | گاه بوسد روی او با شوق و ذوق
گه دهاند یاد شبهای وصال | گاه خواهد داد از غنج و دلال
گه نگه دوزد دو چشم سرمگین | گه برافروزد ز روی مه جبین
گه ببندد از دو گیسویش کمند | گه بدام کاکلش آرد به بند
گه کشد او را بحسن جان ستان | گه ز تیغ ابرویش ندهد امان
گه بگیرد دامنش محکم بدست | گاه بازلفش نماید پای بست
گه کند چاه زنخدان را غریق | گه بغبغب باز آرد از طریق
گاه روی خود برافروزد ز قهر | گه بپاید پیش با دعوی مهر

چون نگردد حیله اش هم کارگر — مرد در راه خدا بندد کمر
همچنانش یکدو منزل طی شود — پس هجوم خلقها بروی شود
پیش می آرد یکی او را نذر — مینماید دیگری لعل و گهر
طبقهایش پر ز الوان طعام — نان و حلوا را نجوانش اژدهام
بر درش حاضر صغار و هم کبار — سیم و زر سازند بر رویش نثار
گاه میبوسند دست و پای او — گاه از مژگان بروبند جای او
گر کنند از روی پسر را آرزو — گاه حاجات دگر را آرزو
گاه خواهند سلب بیماری ازو — گاه جویند چارهٔ زاری ازو
روز و شب دست و بدستش می کنند — دمبدم از کبر مستش می کنند
نفس او هر لحظه بالد در بدن — می نگنجد از خوشی در پیرهن
خویش را داند شدم شیخ زمان — حکم من بر خاک و بر باد است و آن
گاه بر کشف و کراماتش نظر — گاه بر زهد و عباداتش نظر
گاه با ریش درازش شغلها — گاه در ورد و نمازش صد ریا
گر تند بر جبه و دستار خود — گه زند لاف خوش انا سرار خود
گه به پیش و پس مریدان در فغان — گه ز هو و حق صدا تا آسمان
گاهش از فکر و تصور حلقها — گه ز موحش وجد و رقص حلقها
گه مغنی خوش آوازش پسند — گه رباب و بربط از سازش پسند
بندهٔ نان و غریق حب جاه — خود نمائیش بر و باشد گواه

گر ازین هم بگذرد آن پاکباز ‌‌ پا نهد در دشت عشق جانگداز

هست اگر او کاملے را در نظر ‌‌ در امان باشد ز آفات سفر

هم ز قید نفس و شیطان وارهد ‌‌ هم ز کید جن و انسان جان برد

کاملے باشد گر او را دستگیر ‌‌ بارش آرد هر دم از راه عسیر

حافظ از عقبات و آفاتش بود ‌‌ ناصر از اهوال و صدماتش بود

داردش سالم ز زلات قدم ‌‌ آردش غانم بالوان نعم

بگذراند از پل و دریا تمام ‌‌ آگهش گرداند از ره گاه گاه

بر کنارش دارد از هر وسوسه ‌‌ دور دارد از راه اهل مدرسه

علم رسمیش بسوزد حرف حرف ‌‌ وز رسوم صوفیانش طرف طرف

خاطرے از غیب همراهش کند ‌‌ از مقام و منزل آگاهش کند

وارهاند از همه مکر و حیل ‌‌ صحتش بخشد ز آزار و علل

همچو کشتیبان نماید جمله کار ‌‌ کشتیش را در رساند بر کنار

پس نشان از شهر مطلوبش دهد ‌‌ مژدهائے وصل محبوبش دهد

مست سازد از مے و پیمانه اش ‌‌ در رساند بر در جانانه اش

برده برده تا بدهلیزش برد ‌‌ حجله بنماید ز تمیزش برد

یک شوند آن هر دو سه بی آن و این ‌‌ پس ندانم تا چه گرد و بعد ازین

یک شوند و پاک از تلویثها ‌‌ یک شوند بے باک از تثلیثها

گر چنین کامل بود بر روی ارض | اتباع او شود بر قوم فرض
ورنه جمله کافر و بیدین شوند | روز محشر قابل نفرین شوند
جای ایشان در سقر باشد مدام | هر چه باشند از خواص و از عوام
شیخ در قوم خود است مثل نبی | با نبی او راست پس ربط قوی
اینچنین شیخان بسا بشنیده ام | فضل رحمن را مگر خود دیده ام
اتباع او مرا توفیق باد | همچو صدیقم سر تصدیق باد
او مراد او ست این علم و عمل | تا شوم از نفس و شیطان بی خلل
تا بجستی طی کنم عقبات را | تا بدستی پی زنم خدشات را
گو نیست هم تا ترا وافی بود | کیدهای گفته را کافی بود
حاضر و ناظر بدان ذات خدا | عمر تو کوتاه و مرگت در قفا
نفس و شیطان می کشندت در سعیر | تو بدست دشمنان هستی اسیر
خیز و پس در آرزو با فکر کن | عشق را بهر گذشتن چاره کن
تا ترا خوفی زحق آید پدید | دشمنت مغلوب گردد ای سعید
روزه دار و کم بخور از آب و نان | روزه از شهوات دارد در امان
آب و نان تو ترا رسوا کند | شهوت و حرص و هوا پیدا کند
جوع باشد لقمه روحانیان | جوع را از هیچ نعمت کم مدان
رزق مقسوم است هجرت با ثواب | کی شوی با خویش و فرزندان خراب

هست آن رزاق مطلق خود کفیل	رزق تو هر جا رسد بی قال و قیل
چون ترا بو جه هر روزه دهند	کی براه خویش بی روزی نهند
هم چوا تبا عند حق را بندگان	بندگانرا اوست خود روزی رسان
او بفرزندان ز تو مشفق ترست	کار با مشفق سپردن خوشترست
اوست حافظ اوست ناصر او معین	اوست ناظر اوست رب العالمین
اوست در زیر و زبر در پیش و پس	راست چپ از هر جهت فریادرس
او سمیع ست او بصیر ست او حکیم	او علیم ست او کریم ست او رحیم
اوست در هر حاجت تو بس ترا	پس بهر حاجت چه پیش و پس ترا
جمله بینی و نداری استوار	کافریت را چه گویم بار بار
کار خود بگذار بر او هر زمان	کار او میساز و خود را وا رهان
جمله مخلوقات را میدان عدم	هم ز جمله خویش را پندار کم
در نیامی کی دو تیغ آید درست	در دلی دو غم کجا گنجند جست
از نوافل قرب حق گردد نصیب	اوست از راه نوافل عنقریب
بنده را گردد خدا از نفل آن	چشمها و گوشها دست و زبان
با هزاران جان و فرزندان هزار	گر دهند این دولت ارزان شمار
فرض عین ست خود حضور اندر نماز	فرض باشد تا که نفل ای پاکباز
در نوافل میشود عشق حضور	تا بود بر فرض عبور

نفقه است فرض کفایه پس باو
ترک فرض عین کی باشد نکو

از کفایه گر خلل افتد به عین
آن کفایه را نمایند عین غین

فاضله طاعت به عهد آخرین
از فضیله کم بود از راه دین

عزت است بهر خدا بهر رسول
عزت است هر مومنان را وقبول

گر کسی دارد توکل بر خدا
کافی است او را خدا در هر بلا

گر برضی خدا و هم رسول
دار آخر را کنند از دل قبول

بهر شان بنهاده اند اجر عظیم
از قصور و حور و جنات نعیم

هم بیابند دولت دیدار را
هم بگیرند نعمت گفتار را

مهر اگر ممکن بود پس کن ادا
ورنه جبس مفلسی باشد ردا

سالک ار صادق بود در کار خویش
اهل و اتباعش به لطف آیند پیش

برکت او هم کند در شان اثر
پس ز راه حق کجا پیچند سر

جمله را پیدا شود صدق و صلاح
از صلاح و صدق یابند صد فلاح

خاندانش گردد چمن در این جهان
خاندانش را برند اندر جنان

هم مریدان راش بخشایند از و
هم عزیزان راش بکشایند باو

در گناه خالق هر دو سرا
نیست طاعت بهر مخلوقی روا

آن پدر باشد که مادر یا دگر
دور از شرک خفی باش ای پسر

هان بایشان کن همه گفتار نرم
چست در راه خدا میباش گرم

در ریاضت اختیارست شیخ را ‌‌ ‌ هرچه فرماید بیار آنرا بجا
از هجوم خلقها غمزه مشو ‌ ‌ دستهای خلق را دان دست او
هرچه بد هندت بدانی داد او ‌ ‌ هرچه بگیرندت شماری یاد او
دستهای او بیاید صدهزار ‌ ‌ خود دهد خود می ستاند بار بار
خلق را معدوم پندار ای پسر ‌ ‌ خویش را نابود انگار ای پسر
هرچه هست او هست دیگر هست نیست ‌ ‌ نیست را دستی که باشد دست نیست
دست او دست ست و دستان دگر ‌ ‌ اوست ساقی می پرستان دگر
اوست در مینا نهان پیر مغان ‌ ‌ اوست در تنها نهان سر نهان
اوست با ما از همه نزدیک تر ‌ ‌ لیک ما را نیست از قربش خبر
حال طاعت چون بود معلوم نیست ‌ ‌ حسن و قبح خاتمه مفهوم نیست
وقف توفیق ست بر فضل خدا ‌ ‌ از خدا خواهیم بس توفیق را
این همه را نقش کن بر لوح دل ‌ ‌ تا نباشی پیش حق خوار و خجل
دیگر از احوال این راه دراز ‌ ‌ در خور تحریر نبود پاکباز
اندرین ره هرچه کار پیردان ‌ ‌ آنچه فرماید قدم زن بر همان
او که صد بار آمد و رفت آن دیار ‌ ‌ هرچه فرماید بران باشد مدار
تو که از خانه نرفتی یک قدم ‌ ‌ حاجت پیرت بباشد دم بدم
هم بود بی نیت صافی قصور ‌ ‌ نیت صافی ست سالک را ضرور

نیت صافی چه باشد کن تمیز
جز لقای حق ترا نبود عزیز

جز خدا نبود دگر مطلوب تو
فارغ از حور و قصور و خلد شو

هم به نعمتهای جنت رو مکن
رو سوی او دار و دیگر سو مکن

گر همی سوزند در نارت چه غم
ور همی آرند بر دارت چه غم

کار بی نیت خیال خام دان
اول از آغاز تا انجام آن

هم بدانی آنچه شرط نیت است
شرط آن علم و ارادت قدرت است

نیت از قلب است عمل از دست و پا
فعل قلب افضل ز فعل عضوها

گر نباشد علم چیزی در دلت
آن ندارد با ارادت منزلت

گر ندانی چیز را نفع و ضرر
کی بدو آری ارادت ای پسر

قدرتت نبود ارادت را چه سود
هست بر قدرت همه تا بود و بود

هم شود کاری نه بی نیت تمام
هم بود نیت نه بی اخلاص تام

معنی اخلاص را حاصل بدان
پاک کردن از شوائب دل بدان

هم عمل بی علم میباشد سقیم
علم دان بهر عمل رکن عظیم

عالمی کو از عمل بی بهره است
بیگمان ابلیس را او سخره است

علم کافی باید بهر عمل
نی چو شیطان بودنت ضرب المثل

علم کافی نام علم نافع است
علم نافع روز محشر شافع است

وضع جبهه آمده اندر سجود
تا خضوع دل از آن گیرد وجود

نیست مقصود از زکات ایضاع مال — بلکه خوئے بخل را کردن حلال
نیست لحم از اضحیه مطلوب حق — بلکه تقوائے دل ست محبوب حق
کار دل را هست نے اعضا اثر — کار اعضا نیست نے دل معتبر
خیر و شر را هم دو قسم ست بالیقین — آن یکے عاجل دگر آجل همین
گه شکر نخوری که شور خون بود — خلط صفراوی از ان افزون بود
گاه صبر اری بصبری کاندر ان — صحت خون تو باشد بے گمان
گاه باشد از سموت احتراز — گه غبارت گه دخانت جان گداز
گه اویس و خدمت مادر بود — بعد به از قرب پیغمبر بود
احمد معشوق بودست بی نماز — عاشقے هم صادقے هم پاکباز
اولیا دارند فردا آرزو — تا بجان باشند خاک راهِ او
هست اگر در نیت تو صد خلل — در عمل کوش و مکن ترکِ عمل
جد و جهدے مینما اندر خلوص — خانه را محفوظ میدار از لصوص
باش از درگاهِ حق امیدوار — تا ترا بخشند خلوص پایدار
نیت صافی ز صدیقان بود — هر که این را یافت صدیق آن بود
گر نباشی همچو ابن مقله پس — اندکے را از نوشتن کن هوس
گر نئی چون بوحنیفه مجتهد — بارے در یک مسئله شو منفرد
گر نئی چون فضلِ رحمن محوِ حال — یک قدم بگذار در ملکِ جمال

گرچو لطف الله نۀ علامۀ　　　خیر در سفتی بقنبر سا خامۀ
گر نباشی همچو مجنون مبتلا　　　ساعتی را رخ به لیلائی نما
گر نباشی چون خلیل الله خلیل　　　گوسفندی کش پی رب جلیل
گر زکوه افتادنت نابد درست　　　جان جان خود راز بام افگن نخست
نیستت گر در حقیقت جادۀ　　　در مجاز آور دنی بر سادۀ
گر زلیخا وش نۀ اندر مجاز　　　همچو پیر زال زد عشق باز
نازنینی گر بآغوش تو نیست　　　دست بکشا سوی دایانی بالیست
گر به مهرو سفتی در خانۀ　　　کوب گه گاهی در جانانۀ
گر ترا نبود بوصلش دسترس　　　کشتۀ تیغ تغافل باش و بس
گر نیابی قربت بوس و کنار　　　باش در کویش فتاده خاکوار
گر به بزم زاهدانت نیست بار　　　ساعتی در صحبت رندان گزار
گرچو حاتم نیستت جود و کرم　　　ده بدرویشان خدارا یک درم
گر به وزدی نیستی بهرام عهد　　　گرد گرد خانۀ دولت به جهد
گر نباشی رستم میدان جنگ　　　گاه گه نفس خودت میگیر تنگ
گر بحفظت نیست قرآن مجید　　　پارۀ از دور آخر خوان بدید
پارۀ خوان اندکی شو اشکبار　　　تا دلت گردد همه باغ و بهار
تا ز عشق و عاشقی آگه شوی　　　آزری باشی خلیل الله شوی

تا ز عشق و عاشقی آگه شوی — واقف الله شوی و الله شوی
گیر راه عاشقان و گوشهٔ — سیر و بخیر العمل کن توشهٔ
هم عمل را ده به نیت اتصال — ورنه بی نیت عمل گردد وبال
هم به نیت باعث نیت نگر — خطرهٔ رحمان و شیطان کن نظر
در صفای قلب کوشش گام نه — نفس و شیطان را بجو در راه مده
ماسوی الله را برون افگن ز دل — باش در اصلاح نیت مشتغل
تا شناشی از حرام و از حلال — تا نافتد در عبادات ملال
تا ز مکر نفس و شیطان وارهی — تا ز عذر جن و انسان جان بری
دان وضو علم و عمل را دان نماز — شد عمل مقصود علم ای پاکباز
هم مدان علم و عمل را منحصر — در طریق کسب و طرز مشتهر
بندگانند مر خدا را ای پسر — لوح محفوظ ست شان را در نظر
هرچه گویند هم ازان گویند و بس — هرچه جویند هم ازان جویند و بس
بلکه دانند انچه هم در لوح نیست — هرچه بروی میرسی بروی بایست
علم را دو قسم باشد ای پسر — آن یکی ظاهر بود باطن دگر
آمده از جملهٔ ظاهر نماز — روز حشر اول ازان پرسند باز
اصل ارکان آن باشد حضور — بی حضور ست در نمازت صد قصور
نیت خالص بود قلب نماز — روح آن باشد حضور ای پاکباز

جسم آن اعمال ظاهر را بدان / هست اعضائے رئیس ارکان آن
هم بود تعدیل ارکانش حواس / خلوت و عزلت ز اشراطش شناس
خود رسول اللّٰہ در غار حرا / بوده است مشغول خلوت سالها
ترک و تجریدش بود ہی دمبدم / از ریاضت پائے او کردی ورم
در حضور قلب کوشش و جهد کن / ساعتے یکدل نشستن عهد کن
پاک کن از ماسوی اللّٰہ قلب را / صاف گردان سینہ از حرص و ہوا
تا دلت طاهر شود از آن و این / سینہ ات صافی بود از بغض و کین
پس بظاهر سوے قبلہ رو کنی / باطنت را با خدا یکسو کنی
تا نمازت پیش حق گردد قبول / تا نگردی خوار و رسوا و ملول
گر تو میخواهی حضور جاودان / ضبط حس صدق و توکل را بدان
از زکوة و صدقها نبود غرض / جز صفائے قلب از بخل و مرض
خلق حق از صوم مطلوبت بود / حج برائے ترک محبوبت بود
تا رذائل از تو گردد برطرف / تا فضائل را کنی حاصل شرف
باشد از خوف و رجا و از حیا / فیض نور استقامت بر بلا
حال طالب یافته نوعے ظهور / وصف مطلوب ست اکنون ضرور
لیک بہر گفتنش باید زبان / هم زبان را شسته میشاید بیان
تا یکے در گفتن آید از هزار / تا نماید اندکے از بیشمار

جمله معشوق ست و عاشق پردهٔ — زنده معشوق ست و عاشق مردهٔ
عرشیان را در حریمش راه نیست — از رموز او کسے آگاه نیست
انبیا با ما عرفنا نعره زن — اولیا را نیست تاب این سخن
اوست هر جا و مکانش لامکان — ظاهر و باطن نشانش بی نشان
لیک گنجد در دل مومن تمام — زان دلے مومن بود عالیمقام
کعبه ار خالش اشارت آمده — مرگ زابرویش بشارت آمده
قدسیان مشتاق دیدار ویند — حور عینان خود پرستار ویند
نامها کر دست رقم عشاق را — زلف او دام ست همه آفاق را
قامتش جمله قیامت یافتند — خیر و شر را خلعت از وے یافتند
هم کشد هم کشته را بر دارد او — هم بخلوت خانهٔ خود دارد او
جلوه اش از هر جهت آید نظر — بے جهت بے کیف بے کم ای پسر
عشقهاے عاشقان سنجد همه — خوش شود فی الجمله یار بخند همه
به بنا شد اے پسر رنجیدنش — برگ و سازے ساز بهر دیدنش
برگ و ساز این ست کس را بد مدان — نیک بین و نیکئ در خود مدان
فضل رحمانم چنان تعلیم کرد — داد تا ذیقعده درس عشق و درد
بعد ازان کردم سفر سوے وطن — در وطن بودم که از چرخ کهن
آمد آن روزی که می شنیدمش — واے از شومی اختر دیدمش

رفت آن گل رفت از بستان بهار | بلبلان اندر غم او بیقرار
روز آدینه شب بست و سوم | از ربیع الاولین بی بیش و کم
بر هزار و صد از هجر نبی | سیزده افزود و رخصت شد ولی
در کشید آن مه بروی خود نقاب | بعد مغرب شد غروب آفتاب
ساقیا بردار ساغر از میان | باژگون گردان خم و رطل گران
هست چون این روز روز رستخیز | می بریز و شیشه را کن ریز ریز
خاک افگن بر صراحی و سبو | گیر قوال و مغنی را گلو
شور ها و نالها زن بار بار | تار تار چنگ را کن تار تار
پوست بر کن از تن طنبور ها | حشر برپا کن ز شور صور ها
کن سیه پوشی همه میخانه را | نیلگون گردان رخ پیمانه را
باده خواری گشت بریاران حرام | السلام ای باده خواران السلام
الوداع ای ساغر و خم و سبو | الوداع ای باده و مستی او
الوداع ای جوش ایام شباب | الوداع ای نغمه چنگ و رباب
الوداع ای موسم مستانگی | الوداع ای عالم دیوانگی
الوداع ای ذوق اشعار و غزل | الوداع ای شوق طنبور و دهل
الوداع ای بزم عیش و خرمی | الوداع ای وقت فرح و تازگی
الوداع ای صلح و جنگها | الوداع ای نامها و ننگها

الوداع اے ساز ہا و سوز ہا
الوداع اے ناز ہا و روز ہا

الوداع اے آسمان واے زمین
الوداع اے نظم و نسق شرع دین

الوداع اے چین و روس و شام و روم
الوداع اے مصر و ہند و زاد بوم

الوداع اے تخت و فوق و پیش و پس
الوداع اے راست و چپ و کنج و قفس

الوداع اے صحبت یاران دہر
الوداع اے خانہ خانہ شہر شہر

الوداع اے نازنینی خوش ادا
الوداع اے مہ جبینی دلربا

الوداع اے خوان و الوان طعام
الوداع اے شان و انواع نظام

الوداع اے دست و پا و جان و دل
الوداع اے نار و باد و آب و گل

الوداع اے چشم و بینائی او
الوداع جسم و توانائی او

الوداع اے ہوش و اے فکر رسا
الوداع اے عقل و اے ذہن و ذکا

الوداع اے لفظ و اے معنی او
الوداع اے حرف و روحانی او

الوداع اے کاغذ و کلک و دوات
الوداع اے خار و خس برگ و نبات

الوداع اے گرمی بازار علم
الوداع اے جبہ و دستار علم

الوداع اے علم نافع الوداع
الوداع اے ورع شافع الوداع

الوداع اے درس قرآن و حدیث
الوداع اے رد اقوال خبیث

الوداع تفسیر قرآن الوداع
الوداع تقریر ایمان الوداع

الوداع اے سبحہ و سجادہ ہا
الوداع اے خانوادہ و جادہ ہا

الوداع اے شیخی و سجادگی
الوداع اے عاقلی و سادگی

الوداع اے قبض و بسط بیکران
الوداع اے ربط و ضبط جاودان

الوداع اے آہ اے زاری دل
الوداع اے درد و بیماری دل

الوداع اے بندگی و خواجگی
الوداع اے تبری و آماجگی

الوداع اے ذکر و فکر و حلقہا
الوداع اے حال و قال و دلقہا

الوداع اے خطبہ خوانے بلند
الوداع اے وعظ گوئے کسند

الوداع اے منبر و محرابہا
الوداع اے دفتر و آدابہا

الوداع تکبیرہا آئیہا
الوداع قانونہا آئینہا

الوداع تلونہا تمکینہا
الوداع تشویشہا تسکینہا

الوداع مہر و محبت الودع
الوداع خلق و مروت الوداع

الوداع صدق و امانت الوداع
الوداع بذل و سخاوت الوداع

الوداع کشف و کرامت الودع
الوداع گنج و قناعت الوداع

الوداع زہد و عبادت الوداع
الوداع دین و دیانت الوداع

الوداع اے جذبہ رخصت اے ملوک
الوداع اے ملک رخصت ای ملوک

الوداع اے فقر و دولت الوداع
الوداع اے عشق و عزت الوداع

الوداع اے جاہ و حشمت الودع
الوداع اے شان و عظمت الوداع

الوداع اے ہیبت حق الودع
الوداع اے شوکت حق الودع

الوداع اے جود واے عفو و کرم
الوداع اے رحم والے حلم و حکم

الوداع اے فضل رحمن الوداع
الوداع اے لطف یزدان الوداع

الوداع اے روحِ عرفان الوداع
الوداع اے نوحِ طوفان الوداع

الوداع اے دستگیر بیکسان
الوداع اے چارہ سازِ خستگان

تا کجا این الوداع والفراق
تا کجا این حسرت ما لا یطاق

ہر چہ در آن مرضی مولے بود
مرضی مولی ہمہ اولی بود

خلق انسان از پئے مردن بود
خندۂ گل بہر پژمردن بود

حق برائے آنکہ عالم آفرید
آن ز عالم رفت و روئے مرگ دید

مرگ درویشان بود نقل مکان
میروند از دار فانی در جنان

مرگ درویشان بود ترک خیال
تا خرامند در نہایات الوصال

مرگ درویشان بہ است از زندگی
زندگی یابد از آن پایندگی

ورنہ درویشان نیند از مردگان
مردۂ صد سالہ را بخشند جان

از مریدان میرسد شان را خبر
از عزیزان دمبدم یابند اثر

صبر را و شکر را در جا تہاست
ثابت از اخبار و از آیاتہاست

پس بخوانید از درون و از برون
انا للہ وانا الیہ راجعون

اے بگیسویش اسیران صبر صبر
اے ز کوے او فقیران صبر صبر

اے ز درگاہش گدایان صبر صبر
اے بخاکش جبہ سایان صبر صبر

اے زابر ویش شہیدان صبر صبر
اے بہ ہندویش مریدان صبر صبر

اے نگس رانان رویش صبر صبر
اے نفس جویان بویش صبر صبر

اے بپیشش درس خوانان صبر صبر
اے زفیضش تر زبانان صبر صبر

اے زخوانش زلہ خواران صبر صبر
اے زنانش روزہ داران صبر صبر

اے زدستش فیض یابان صبر صبر
اے بگردش نیمخوابان صبر صبر

اے عزیزان و غریبان صبر صبر
اے قریبان و بعیدان صبر صبر

اے دعا امید واران صبر صبر
اے قضا جاگیر واران صبر صبر

صبر را مقرون بشکرے آورید
تحفہ روحش بذکرے آورید

عاشقین این روز روز سانحہ است
حاضرین این وقت وقت فاتحہ است

فاتحہ اے جان نثاران فاتحہ
فاتحہ اے اشکباران فاتحہ

فاتحہ اے فضلیان رحمانیان
فاتحہ اے قدسیان روحانیان

فاتحہ اے عاشقان دل دادگان
فاتحہ اے صادقان آزادگان

فاتحہ اے خورد سالان فاتحہ
فاتحہ اے نونہالان فاتحہ

فاتحہ جملہ مریدان فاتحہ
فاتحہ زمرہ بزرگان فاتحہ

اے گروہ عامہا و خاصہا
فاتحہ خوانید با اخلاصہا

فاتحہ ہم سبحہ تمجید ہم
فاتحہ ہم کلمۂ توحید ہم

فاتحہ ہم صورت اخلاص ہم
فاتحہ ہم ہم درود خاص ہم

شد گل و بوی ز خود با گذاشت ‌‌ تشنگان را چشمه از دریا گذاشت

تا شود در هجر او تسکین ما ‌‌ تا بود تزئین ما تسکین ما

گل اگر خود رفت و شد دل را غ داغ ‌‌ هم ز بوے گل معطر کن دماغ

میرسد تا در دماغت بوے گل ‌‌ نیست باکی گر نه بینی روئے گل

خوے گل گیر و چو گل پژمرده شو ‌‌ باکسے پژمردگیٔ خود مگو

هیچ دانی آن چه باشد بوے گل ‌‌ بوے گل احمد میان چون روئے گل

صاحب سجادهٔ و بر جاده اش ‌‌ عاشق روے گل و دل داده اش

آسمان فقر را بدر منیر ‌‌ فیض بخش طالبان روشن ضمیر

در عبادات و ورع ضرب المثل ‌‌ در سخاوت در مروت بے بدل

درد و سوز عشق را جا در دلش ‌‌ برترین از عرش اعظم منزلش

چون پدر سرگرم در راه خدا ‌‌ در شریعت در طریقت رهنما

با همه هم بے همه هم صلح کل ‌‌ رهروان را چون امام اندر سبل

تا سپهر و بر سپهر اختر بود ‌‌ شهرهٔ آفاق در کشور بود

حاسدانش بے سر و بے پا شوند ‌‌ دشمنانش خوار در دنیا شوند

بر کتے باشد به فرزندان او ‌‌ تا بماند نه خاندان و مان او

دوستانش را همه دل شاد باد
تا قیامت خانه اش آباد باد

شکرانهٔ نظم جادوانه و ترانهٔ عاشقانه

شکرت ای خالق که دستم دادهٔ — قوتی در بازوم بنهادهٔ
در دهان کردی زبانم شهدبار — بر زبان دادی بیان خوشگوار
کردهٔ فکرم بلند از آسمان — ساختی طبعم چو دریای روان
دستگاهی دادیم اندر علوم — دور کردی از دلم زنگ رسوم
کردیم لطف الٰهی علامهٔ — اوستادی کاملی فهامهٔ
فضل رحمانی نمودی پیر من — فضلهای تو بهتر تدبیر من
ذرهٔ ناچیزم از خاک رهش — شمس علما هم خطاب از درگهش
از توام سلطان احمد پیرم ایش — صورت و خلقش همه حلقه بگوش
از توام با خواجگان پیوستگی — از توام با خاصگان وابستگی
از توام حفاظ فرزندان همه — بر توام قربان دل و هم جان همه
شمعها افروختی در خانه ام — کردهٔ روشن همه کاشانه ام
از توام پیغمبری ختم رسل — از توام اعظم امامی در سبل
از توام بهروزی و فیروزی — از توام هر روزه رزق و روزی
از توام الوان نعمتها تمام — از توام انواع لذتها مدام
از توام این نظمها و این کلام — از توام این نامها و این پیام

از توام این نقشهائی جادوی — از توام این سحرهائے سامری

از توام این بوستان و این بهار — از توام این داستان این یادگار

از توام این پیکر و تصویرها — از توام این هیکل و تسخیرها

از توام این شورها و این شغب — از توام این سوزها و این تعب

از توام این جوشها و این خروش — از توام این گوشهائے حق نیوش

از توام این عشق و این آوازها — از توام این ناز و این اندازها

از توام این فقر و این نفس غنی — از توام این عجز و این کبر و منی

از توام این طبع و این قلب سلیم — از توام این وضع و این خلق عظیم

از توام این سرکشی افتادگی — از توام این عاقلی و سادگی

از توام این فکر و این تدقیقها — از توام این علم و این تحقیقها

از توام این عزم و استقلالها — از توام این حالها و قالها

از توام این همت خاراشگاف — از توام این جرأت لاف و گزاف

از توام کلک از پر روح الامین — از توام قرطاس از عرش برین

از توام این شعرها و شهد ناب — از توام این مشکها و این گلاب

از توام این عقلها و این هنر — از توام این لعلها و این گهر

از توام روشن دماغ و نور تن — از توام دل باغ باغ و جان چمن

از توام تعریفها توصیفها — از توام تالیفها تصنیفها

از توام توفیق را غمخوارئے / از توام روح القدس را یارئے

از توام این جهدها و این جفا / از توام این عهدها و این وفا

از توام این شکرها و صبرها / از توام این اشکها و ابرها

از توام این رنجها و این هموم / از توام این گنجها و این غموم

با تو سازم ماتم سجاد را / بر تو بازم حامد و حماد را

جز رضائے تو مرا مقصود نیست / در آ یا زیت غم محمود نیست

از توام هر بود و هر نابود ها / از توام جمله زیان و سود ها

از توام نامے سعید اندر جهان / از توام جامے ز جامی هر زمان

هر زمان از لطفها دیدی مرا / تا کجا گویم چه بخشیدی مرا

همچنیم بخش حسن خاتمه / بهر حسنینؑ و علیؑ و فاطمهؑ

بر کنارم دار از نار جحیم / بگذران سهل از صراط مستقیم

رحمتے آر و گناه من مپرس / راحما جز رنج راه من مپرس

کرده ام بیشک خطاها و قصور / دانیش بازت چه پرسیدن ضرور

مغفرم بخشائے روز رستخیز / بر بلا ستار آب من مریز

دولت قرآن مرا از خانه ام / کن منور هر زمان کاشانه ام

هم بفرزندان من علم و عمل / دار قایم تا قیامت بے خلل

رزق ایشان را بده از دست غیب / دار ایشان را تو پاک از جمله عیب

نقشہ تصحیح اغلاط مثنوی دور آخر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
لوح اول	۲	واویلائی	واویلا سے	۸	۱۴	کیت ودیت	کیت ودیت
لوح دوم	۱	انت علیم الحکیم	انت العلیم الحکیم	۸	۱۶	تا آبد	تا ابد
ایضاً	۲	واویلائی	واویلا سے	۸	۱۷	فریہ انگی	فرزانگی
۳	۱	اسمہ	باسمہ	۹	۲	پردہ ہای	پردہ ہائے
״	۳	ملک وای	ملک اے	۹	۶	فرص	حرص
۳	۱۰	یا یجم	باشم	۹	۸	یکی	یکے
۴	۲	اگر ازان	چو بانقصان	۹	۸	لنکی	لنگے
۴	۵	دل خواہ	دلخواہ	۹	۱۲	دربن	درابن
۴	۱۰	پارسیان	پارسایان	۱۰	۵	ذہن	دہن
۴	۱۵	گیسوشش	گیسوانش	۱۰	۷	زنخدان	زنخدان
۴	۱۸	نغربی	نغزنی	۱۰	۱۳	مجوبان	محبوبان
۵	۲	ساغری	ساغرے	۱۰	۱۴	گا در دیر	گاہ در دیر
۵	۶	می خورد	مے خورد	۱۱	۷	خلافت	ملامت
۵	۸	نا آسمان	تا آسمان	۱۱	۸	پائی	پائے
۶	۱	پس	بس	۱۱	۱۲	افگند	افگنند
۶	۱۱	برگ و	برگ	۱۱	۱۵	زام	زنام
۸	۱	ہروئی	ہروئیے	۱۱	۱۷	بہاؤالدین	بہاءالدین
۸	۲	کفتہا	گفتہا	۱۲	۱۳	ذوکلفل و	ذوالکفل
۸	۳	مدہ	بہرہ	۱۲	۱۴	تھوی	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۳	۲	گاہ چو	گاہ چون	۱۷	۱۲	نوری	نورے
۱۳	۵	ہر ہچنین	ہم چنین	۱۷	۱۳	درنوح	درلوح
۱۳	۶	حمرایش	حمیرایش	۱۸	۱	رہبری	رہبرے
۱۳	۸	یکی	یکے	۱۸	۱	رہ شناسی	رہ شناسے
۱۳	۱۶	تاب است	تابست	۱۸	۱	چابکتری	چابکترے
۱۴	۵	ساغری	ساغرے	۱۸	۲	روشن چلی	روشن دلے
۱۴	۱۰	سلطانی	سلطانے	۱۸	۸	ازشاد	ارشاد
۱۴	۱۰	سلیمانی	سلیمانے	۱۸	۱۱	ہم چنین	ہمچنین
۱۴	۱۳	شرعی	شرعے	۱۸	۱۳	ایمائی اوکنائی	ایمائے اوکنائے
۱۴	۱۵	سازی وسامانی	سازے وسامانے	۱۸	۱۵	ہچو تصویری	ہچو تصویرے
۱۴	۱۶	شہری	شہرے	۱۸	۱۵	برنجبیری	بہ نجبیرے
۱۴	۱۷	گوی	گوے	۱۸	۱۵	خیالش	جنابش
۱۶	۲	ستارہ وآبدہ	ستارہ آمدہ	۱۹	۳	زور	روڑ
۱۷	۲	حامی	جامے	۱۹	۴	بی گمان بی	بے گمان بے
۱۷	۲	پوشش	بوشش	۱۹	۸	گاؤسر	گاؤخر
۱۷	۶	کوہہا	کوہہا	۱۹	۱۲	پیشش	پیشش
۱۷	۷	کلیمہ	کلمہ	۲۰	۹	اعزا	اغرا
۱۷	۸	ہای	ہاے	۲۰	۱۰	زشتب	زشت
۱۷	۹	چندین	چنداین	۲۰	۱۵	ای خوشخصال	اے خوشخصال
۱۷	۱۰	بکوی	بکوے	۲۰	۱۷	بیطاقتے بے تابی	بیطاقتی بیطاعتی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۱	۴	حوش	خوش	۲۷	۱۷	عتق	متق
۲۱	۱۲	ہلال	ملال	۲۷	۱۷	عدت	عینیت
۲۲	۵	ایکباره	یکباره	۲۸	۱۴	عزیران	عزیزان
۲۲	۶	بآنگیزند	بانگیزند	۲۹	۴	ستابد	ستاند
۲۲	۱۴	بگذارد	مگذارد	۲۹	۶	دستی	دستے
۲۳	۴	نوری	نورے	۲۹	۷	می	مے
۲۳	۷	آفزان	احزان	۳۰	۲	حورقصور	حوروقصور
۲۳	۱۷	بادعوی	بادعواے	۳۰	۵	آغازہا	آغازہا
۲۴	۷	ازوے	از وے	۳۰	۷	ارقلب	ازقلب
۲۴	۱۶	زموحش	زموجش	۳۰	۹	ای پسر	اے پسر
۲۵	۴	بارتش	بازتش	۳۱	۱	زکات	زکوٰۃ
۲۵	۷	گاه گاه	گام گام	۳۱	۳	سنے	سیے
۲۶	۳	سفرباشد	سقرباشد	۳۱	۳	بنے	بیے
۲۶	۸	بدستی	بدستے	۳۱	۹	بی نماز	بے نماز
۲۶	۱۱	می کشندت	مے کشندت	۳۲	۵	دسنے	دسلے
۲۶	۱۳	فقفر	قصر	۳۲	۷	دایافی	داناسے
۲۶	۱۷	کی شوی	کے شوی	۳۲	۸	شئے	نئی
۲۷	۱۲	نیامی کی	نیامے کے	۳۳	۵	راہی	راہے
۲۷	۱۴	گنجنہ بست	گنجنہ جیت	۳۳	۶	مشتعل	مشتغل
۲۷	۱۶	ہواکہ	یاکہ	۳۳	۸	عذر	غدر

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳	۱۳	بائیست	بالیست	۳۸	۸	آینها	آئینها
۳۴	۸	بهبودی	بهبودے	۳۸	۱۴	ملوک	سلوک
۳۴	۸	کبری	گبروے	۴۰	۱۱	توحیدیم	توحیدیهم
۳۵	۴	بی‌نشان	بے نشان	۴۱	۱	بوئی	بوے
۳۵	۵	زان دلے	زان دل	۴۱	۱۶	نه‌خان ومان	به‌خان ومان
۳۵	۶	ارخالش	ازخالش	۴۲	۱	شکرت ای	شکرت اے
۳۵	۱۳	سنجیدنش	سنجیدنش	۴۲	۴	رنگ	زنگ
۳۵	۱۵	ذیقعده	ذیقعده	۴۲	۵	لطف اللهی	لطف الٰهی
۳۵	۱۷	می شنیدنش	مے شنیدنش	۴۲	۵	اوستادی	اوستادے
۳۶	۹	بربا	برپا	۴۲	۶	رحمانی	رحمانے
۳۶	۱۰	سیه پوشی	سیه پوشے	۴۲	۸	مورت	مورث
۳۶	۱۷	صلحاو	صلحهاو	۴۴	۶	آیازیت	ایازیت
۳۷	۴	تخت	تحت	۴۴	۱۷	زرق	رزق
۳۷	۶	نازنینی	نازنینے	۴۴	بحاشیه	فاتحه خوانی	فاتحه خوانے
۳۷	۶	مه جبینی	مه جبینے	۴۴	بحاشیه	کاتبش باید	کاتبش یابد
۳۸	۳	آه اے	آه واے				
۳۸	۴	تهیری	تیری				
۳۸	۶	خوانے	خوانی				
۳۸	۶	گوے	گوی				
۳۸	۸	آینها	آئینها				